

تمیم حکایت فارس

ایشان تفریح کردند میبست خود خسته تیر تغییر و غرض ناوکت تفریح و کیش سهام ملام و بنام حوام انعام یافتند و بخت
 شکست و شوکت بطش و بنام شکر مغول در استمال معاب خطوب و استلال رقاب خصوم و ترقیب مزاج و مواسم مجاز
 و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فی ذلک الثقیس ما اغتالک عن کل بیسکام قدرت باولی جسد و نام
 مایاف با نفس صبور در طلب اروع من الثعلب و در طواعیت خان رساننده جان برب در روز و عاشقانه طلب
 اسد و بجلالت اتفاق کاسر پیشانی سد درویشی که نضر بن سیر از علماء ترک کرده معذوق این کلمات و برهان این مقالات
 میواند بود روی آنها میقولون یبغی للقائد العظیم الخطیر ان یکون فیه من اخلاق البهائم والظهور عشر
 خصال بیجامه الدبک و یمن الدجاجه و قلب الاسد و حمله الخیر و صبر الکلب علی الجراحه و حراسه
 الکربکی و کباسة الثعلب و حد الغراب و غارة الذئب و سکون الخیرین معانی هر چند در صورت دعوی و اعراق
 کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جاهگیر و دشمن علی برین طایفه منزل است
 و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غلامطغان و قاتل خان و ما زار و نظر عقل لازم معتقین لکم ذنبکم و یغیب
 والله موقو للهدی و الخیرات وهو عاصم عن سوء القضاء فیهما هوان و صلی الله علی روح نبینا افضل صلوات
 و کجمل سلیمان تمیم حکایت فارس در شهر سته شان و سبعین و ستامه از حکم یرایع ابا قاسم خان سوغو سنجاق
 نوین بازجه تحقیق محاسبات و دفع طلا و طلقات آثار و تحمیل بقایا متوجات از دار الملک بر و بجز و مصافات برسد و نوا
 مکت را مرده رافت و امان رسانید در استمال مهوران و جبر حال شکسته دلان بیباغت شروع نمود و بغیر طکیاست
 اصابت راسی استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آقا زناد و بنفس خود استماع سخن عجزه و دستم با فککان کردی و حقیقت
 میری عادل زیرک بود و بناق و متحدق سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کرد که روزی در خدمت او و شخص
 حاضر شد ندیچی برودیکری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقة پاره یا فتم سی و سه و یاز زر در آن بسته این شخص در طلب موقوفه
 ماندی کرد که یا بنده تراش و یبار بجی النظر از زانی وارم چون متعشدم و زر را باز دوام بعد از آنکه از مقتضی الزام کول کرد
 بر من دعوی آغازید که قطع لعل مسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین و دار کا الشقی بر یفا و دمع المتور و صفاء
 و زوفا و شفة الملاح و ضابا و در یفا در میان زر زوده لا محاله ترا اعمده ان تفضی باید نمود سوغو سنجاق لحظه
 شد پس آن شخص که یا بنده لعیط بود و لکل سافطی لافطه گفت بغلاط ایان مستوشن توانی شد که هیچ لعل در آن میان بود
 گفت آری بجی من جبل الانجار العالی تعالی انشاء تعالی شانه و دیگر روی سوی ناسد صانه کرد و گفت همچنین سوکند یا و توان
 کردن که لعل و خرقة معبئی بود و چون امانت تسلیم کرد و از ابر گرفته آن شخص بی تکلیف بتخلیب راغب شد حاضران از قطع
 این تدامی فضل این نزاع عاجز شد پس فرمود تواند بود که امره نه از آن این شخص ناسد باشد و زرقیت که باری تعالی
 یا بنده را مقدر کرده و مدعی را بر روی پیچ دعوی نه چه ممکن است که معادیر این زر و صره با ضاله آن شخص متوافق اقا

و کل ساطة لا قطه ای کل
 که تسقط من فرم ان عین
 نفس تقطعا یضرب فی
 اللسان ای ربا فیض لیا
 من مینا فوطه قاتا مستغنی
 و کمال

بدین صداقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی الیه حاصل بعد ازان بشاعت متوسطن بنا صفا آن زر را بر دو تن قسمت
 کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمه مجتهدین این حکومت را پسندیده و داشتند و طریق العقل و الحد
 از اطراف ممالک و آنجا اعمال استخار را عایا و استکشاف جایا فرمود و ارباب و بهجت و صحاب مسکت که سالها در زیر طوایف
 تکلیفات مضبوط بودند با نوع بیایات و زوائد بر طیلات و قسما معتذب و معاقب استعدا و تغییر بنگت ایزر رسانیدند
 وقت منال و عت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بعد زبان تقریر کرد و بر حکام و ملوک مجازة و مجاز
 علومی نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس انشاء سرایر استرنا و طوائف رعایا و آرزوگان در رویا یا سجای می آوردند
 بعد از فراغ محاسبات که محاسبات القوم و کذلکهم نتیجه دارد واجب و مستوجبات و نا واجب و مستوجبات را در جمع ارباب بلوکات
 مسیح گردانیدند و وجوهای اجالات را در مذکک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس
 نبود برایشان باقی آمد و در این حال که تمام بیت کمولفه امید باشد بر بارز یقین همه شو و زان حساب غم عجیب شد با
 سوغو بخاق نوین از ملوک و خشم شد و مفاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تکمیل ایشان اشارت را اند چون
 بنسبت و یکران بلوک خواه نظام الدین معمور تر بود و الوفرط زیر کی بال دیوانی دست نهمت کمر بازیده در عایا را رعایت کرده
 او را وزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرده و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل و بهت و او را بر کشید
 استطاع و بر آورده تربیت و عاطفت خود می شمرد و من غرس حرس شعری عندی حدائق بر غرس انعمه فدمتها عطش
 فلبس من غرسا نداد کوهها و فی اعضانها و رف فلبس بری خضر و العودان بل چون از تنسیق امور مملکت و بر
 مصالح دولت فراخی روی نمود و بتقلید بعضی توابع خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصطلحی اندیشد و مولانا قاضی
 القضاة السعید ناصر الله و الدین عبدالله اذوی الله صده و جعل الجنة مثواه که در علوم نقل و عقلی قریح و بهر و یکا فاعلم
 و مقصد او علماء محقق بود و بر آید مصنفات آن امام علام که خراید فضایل و قوی و فراید ماثر و تقوی است در تفسیر و شرح
 احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امر و زور و افطار بلاد اسلام کبار ائمه و شکاریر ائمه ازان مستفیداند و نا انقراض زمان
 و ذکر آن سایر و بر زبانها دار خواهد بود و محرر از اطباب در شان آن مجتهد با نبع بی نیازی می بخشد منصب قضا تعلق سازد
 بدین سبب محض مزوحم و جمعی غاص فرمود ساخن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد و
 مجمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اهداء و تعیل بدان مرتب باشد درست نیاید بعد از تجاوب ارباب مشاورت
 و تنازع اطراف مباحث طاعت ارادای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر استیست منزل در شان مولانا
 قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شریح عهدیه و نغان و مانیه و شافعی دورانه ذکر الیله و الحق
 و الدین ابو محمد نجی اعلی الله شعا و الشرع المحمدي بحسن خلافیه و نصر حدائق الدین بمال
 شمول قول و کمال علومیه و از ید بران صورت نه بند و جمعی نیز بهر شان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الله و الدین

بتفرد در فنون علوم مشارالیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر دقا و او متقبح معانی بگرد طبع منقادش متقبح مبنای فکر شو قلمش
 آتش بدایع اسرار کلام الله و نفوذ و مش بشارت علماء امتی کانیاتنی استیله بهم تفتات ساجات کلیم الله بی ترد
 سنا بل تقدم و حکومت اوست مصحف وقت چنان افتکار کرد که شیت امور قضا بطریق مشارکت شیت و ارتقاء این
 مقرون گشت و نشو و نما ریاضت احمدی بدو نامیه مساعی آن دو امام مقتداء روز افزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی
 القضاة الاعظم رکن الملة و الدین را بود بعد از تمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب
 معا طعات راجحه استخلاس بقایا مصاحب خود کرد انید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفی دایم قایم بود و اسباب
 آن بین الجانبین برور شور و غمت شده درین حال که او را نایب مناب سوغو خاق می دید و معنی فلک الخضم و اننت
 الخضم و الحكمه معین می یافت در راه از خدمت سوغو خاق تعلق کرده بدار الملک مکر و امر مراجعت نمود چون جای اندیشه
 بود از غایت نهور و در یادنی سید سوغو خاق طلب و باز یافت او را با یکید و تعینف مکتوب و ساد و امر او با ساق او را
 مواخذت کردند و در خانه خواجه نظام الدین مجوس شدند در عالم صورت هیچ بلیت ماورای شامت و شمن شیت و
 رزیت مولم ترا ز رحمت حده و ارباب عبادت چنانکه این معنی را نظم داده ام لولفنا اثنان عندی امانان لغضف
 و هم الحود شمانه الاعذار مثل است که طایفه دوستان بعبادت ابی عباد و رقد و قالوا اما انتم هی بالابا عباده فقال
 عیون الرقباء و الین الوشاء و اکباد الخساد باری بیخ مخالفت بقهر شری رسید و شاخ محاشیت تا قرن الشور بالاکش
 و هر کس که تخمی باشد زمان صادر بر این توقع کند و هر آینه متاجرت را مابیع و مناقص در پی خواهد بود و الدین ادا و الکافه
 و دبر الخافاه و مقیم القیض و البیط و منبضع الخیر و الشیون حرکات افلاک بر اسقارت است و اوضاع و اشکال
 و ایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نیایج ثوابت و سیارات نسبت اشخاص بر یک نسق استوارند اردو کا
 آدمی را و سطون اسس ابتلا و طلوعن تاس عناست و کاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایت مستخضر غریق فرح و اطر
 بیت لمؤلفه رزوز کار توقع مکن دوام و فرار که گاه کج نعمت و گاه بیخ و عذاب چو آفتاب زمستان و ابر تابان
 ثبات شیت جبار چه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایام نوس و انتهاه زمان نحوس چون نیرینه نفس شریف از تحمل منیم و
 ظلم مستمع باشد و بجز سفساف تن درند بد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک و مسائل مصادقت و موافقت لا الحجب علی
 بل لبعیض المعایر یله دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت با تفاق بندگی حضرت غایت توجه نمودند مخالفان
 بخدمت سوغو خاق انما کردند که ایشان در بندها ثارت فنون و نوابت زمین انداسته را ک کار پیش از فوات لازم است
 و اقامت فرص در زمان قدرت حکم جازم هیشا نرا بجز مشغول باید کرد و بمجا طبات مالی مقید و منقول سوغو خاق حسب توان
 ز در ایشان حواله کرد و تحصیل آن گزگیان خاص بفرساده که در عرض مائش که و بند با شس زربستانه حساب و قمر سید و
 که نه هنگام تشیع و تذلل است و زلزله که به بفرشردن پای ساکن کرد و در و ماطلم بحر با پشتن خاشاک منفع نشود اذ کان الی

خَرُفَا كَانَ الْخَرْقُ رِفْعًا حَيْثُ مَقْضَى شَامَتِ وَعَرْمَةٌ مِنْ عَرْمَاتِ رَجَالٍ ابْدِ بَأْسَتِ وَبِئِ التَّيْمَانَةُ جِبْنٌ لَا يَنْجِيكَ
 لِحْسَانٌ نَزْوِيكَ بُو فَارْفُ وَاوَدِ رِيحَالٍ دَرَعِدَا وَخَرَانَهُ جِيَانٌ مَعْدُو وَبُو دَوْرُ قَرِيْبَتِ مَعْدُو وَبَعْدَ اَزْ اَلْتَرَامِ مَدَامَتِ وَعَرْمَةٌ
 بِرِيحَالِ هِيَ اِحْوَالُ مَكَتِ قَصْدُ سَوْجُو سَجَاقٍ وَتَصَرَّفَاتُ فَا سَدَهْ اَوْدَا وَا مَوَالِ مَمَالِكِ عَرْمَةٌ وَهَيْتُ وَتَقْدِمُ اَقْدِمُ اِذَا وَجَدْتَ مَقْدِمًا
 فَالْجَرِيْبُ بِالظْفِرِ حَرِيْبٌ وَاَلْهَاتِبُ خَانِيْبٌ وَاَلْخَائِبُ لِلْعَدُوِّ كَالْيَسْرِ وَاَدْرِمَاقُ هِيَ اَقْدَامُ نَسَا وَاَبُو فَا طَرِيقُ اَلْجَانِيْ رَا
 بِرَغِيْبِ اِحْوَالِ وَاسْتِخْرَاجِ اِمْوَالِ عَظِيْمِ مَوَالِغٍ يَأْتِي وَنِيْرُوْرَانِ نَزْوِيْكَ تَسْوِيْلُ مَجْدِ الْمَلِكِ وَرَحِيْ صَاحِبِ دِيْوَانِ رُوَا حِيْ زِيَادَتِ اَزْ
 قِيْمَتِ مِثْلِ مَشَاهِدِ كَرُوْهٍ بِرَغِيْبِيْ صَادِقِ سَيِّدِ وَشَمْسِ الدِّيْنِ مَكَتِ رَا وَا سَلِيْتِ كَشْتِ وَبَلُوْتِ اِيْشَا زَا بَشْرَفِ كَشْمِيْ شِيْ خَضِرْتِ مَلْتِ
 رَسَائِدِ وَرِشُوْهٍ رِشَاةً اَلْحَاجِطُ عَاطِفٌ وَنَوَاحِيْتُ بِيْ نَهَائِْتِ يَأْتِي سَيِّدِ عَمَادِ الدِّيْنِ نَبِيْرُ سَجُوْرَا زَا مَوْلُوْ اَلْعَدُوِّ لَعْدُوْ وَجَدْتَ
 مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سَعْدٍ فَاِنْ وَجَدْتَ لِيْسَانًا فَابْلَا اَفْضَلُ صُوْرَتِ تُوْفِيْرَاتِ مَكَتِ وَاَطْمَاعُ سَوْجُو سَجَاقٍ وَاَهْمَالُ تُوَابِ سِيْمَا نِظَامِ
 الدِّيْنِ وَرِيْرَا مِنْ الْمَطْلَعِ اِلَى الْمَقْطَعِ چَانِ تَقْرِيرُ كَرُوْهٍ دَرِ ضَمِيْرِ مَبَارَكِ پادشاهِ مَوْقِعِيْ بَلِغِ يَأْتِي وَتَلْمِزُ مَشْهُدِ كَرُوْسِيْتِ
 تُوْمَانِ زَرِيْرُوْنِ اَزْ مَالِ مَقْرُوْرٍ بُوْجُوْ تُوْفِيْرُ بَرَكَا خَرَانَهُ نَشَانَهُ پادشاهِ بَدِيْسْتِ زَرِ بَارِ خُوْ كَا سِ عَقَا رَا وَا وَا هِرُوْرَا پَا يِرُوْهٍ وَا يِرِغِ
 سِيُوْرُ عَا مِيْشِيْ فَرْمُوْدِ لَوْ لَعْبُدَا عَطَا هُمَا الْعَرَفُ الْجَمَلُ فَا تَهْ سِيْحِيَّةٌ حَرِيْبِيْنِيْمَهَا الدَّهْرُ حَكْمُ شَدْ طَعَا جَارِ نُوْمِيْنِ تَحْصِيْلِ مَالِ
 وَا تَقْوِيْتِ اِيْنِ حَالِ وَا ذِلَالِ مَعَاذِ اِنِ بَشِيْرَا زَا يَدِ وَا رِجَاحِ اَجَالِ اُو سِيُوْرُ بَرِ صِفْتِ بَارِ سَوْجُو سَجَاقٍ اَزْ تَقَابِيْنِ بَرِ خُوْمِيْ حَمِيْدِيَّةً

خبال

نَفْسِ زُوْنِ نَدِيْسْتِ اِذَا نَفَقَتْ سَهْمُ الْقَضَا فَعَلَيْكَ بِحَسْبِ الْغِيَاةِ لَمْ يُوْلَفْهُ بِحَسْبِ مَرِغِ زِدِ سْتِ وَا بَرَقَتْ سِيْرِيْتِ چُوْ سُوْدُوْ كَرُوْ كُنُوْنِ سِتِ سَتِ خُوْمِيْ
 وَا مَقْدَمُهُ بَعْدَا يِ اَلْحِي رَا چُوْنِ سِيْلِ وَا رَا سَمْدَا وَا شَرَا تَشِ وَا رَا نَصْعَا وَا بَشِيْرَا فَرَسَا وَا نَدِ نِظَامِ الدِّيْنِ وَرِيْرَا وَا رَا خَانَهُ سَيِّدِ عَمَادِ الدِّيْنِ
 وَا الْمَكَافَاةُ فِي الطَّبِيْعَةِ وَا لِحَبَّةٌ چُوْنِ ضَرْبِ طَوِيْلِ مَقْبُوْضِ وَا شَتْدَا رِيْ بَلِيْتِ اَكْرَبُ كِنِيْ كِيْفَرِشِ خُوْبِرِيْ نَهْ چَشْمِ رِزَا
 سَجُوْرَا اَنْدَرِيْسْتِ بَرَا يُوْمَانَا تَقْشِيْرِيْنِ بَسُوْرُ بَرِ زِدَانِ اَوَا يِيَابِ اَنْدَرِيْسْتِ وَا رَعْقَبِ طَعَا جَارِ وَا صَاحِبِ عَظْمِ صَدْرَا لِيْتِ
 اَحْمَدُ اَلْمَالِدِيْ بَرِ سَيِّدِ بِنْدِ وَشَمْسِ الدِّيْنِ مَكَتِ وَا سَيِّدِ عَمَادِ الدِّيْنِ وَا رَحْمَتِ اِيْشَانِ اَعَا زَا سَتْرَا عِ مَحَابِيْتِ چُنْدِ سَا لِهْ كَرُوْ
 وَا رَفَعْتِ وَا شَانِ وَا طَوِيْلِ بَاعِ وَا اَطْلَاقِ عَمَانِ وَا حَكْمِ مَطَاعِ قَهَّاجِ رَا حِصَابِ خُوَا جِهْ نِظَامِ الدِّيْنِ مَقْدَمِ وَا سْتِنْدِ وَا لِيْسْتِ فِضَاةً فِي
 الْحِسَابِ هُوَ الْمُنَافَسَةُ اَكْرَبُ سْتِنْدِ وَا قَلَمِ حَرِيْبِيْ وَا لَاجَرِيْ جَارِيْ كَرُوْسِيْدِ وَا كِيْرُ حَكَا مِ وَا مَرَا وَا حَشْمِ چُوْنِ اَزْ سَمْعِهْ كَا رَسُوْفِ
 الْقِيَمِيَّةِ حَالِ تَصَوْرُ كَرُوْدِ وَا رِ تَمَامَتِ وَا لِيَاةِ وَا اَعْمَالِ تُوْفِيْرَاتِ بَسْبِتِ اِحْوَالِ مِيَا نِ جَلْدِ مَقْصُوْمِ بُوْدُوْ بَكْمَا زَا رِيْحِ وَا بَخْسِ وَا سَعْدِ
 وَا بَخْسِ يَكْدِ كَرِ مَعْلُوْمِ رُوْزِ پَا وَا شَبَا مَجْمَعِ مَشَا دَرَاتِ سَا خْتِنْدِ وَا بَلُوْتَاتِ مَعَا وَا صَنَاتِ پَرَا وَا خْتِ لَمْ يُوْلَفْهُ هَمْدُ چُوْنِ سَا زِ مَلَا هِيْ
 شَدْ هَا بِهْمِ وَا مَسَا زُوْرِيْنِ اَنْدِيْشَهْ تَا چِهْ چَا رَهْ سَكَا نْدِ وَا كَبِيْتِيْنِ حَضْمِ اَكْچُوْنِ مَالِدِ بُولُوْ فَا زَا نِيْرُوْ دَا مِ وَا دَنَدَهْ وَا وَا نَدِ وَا دَا مِ جَرِ بَرِ زُوْمَانِ
 كَرُوْسِيْدِ مَتَعَدِ اَخْرَاجِ دُو سِيْتِ تُوْمَانِ زَرِ شَدْ لَا سَكْتِ چُوْنِ اَزْ مَحَابِيْهْ وَا سْتِخْرَاجِ نِظَامِ الدِّيْنِ كَرُوْ وَا وَا حَكْمَتِ وَا عَطَا
 عَطَا وَا بَرُوْ يِ رَا دُوْهْ عَا طَرِ خُوْمِيْ پُوْشْدِ وَا زُوْرُوْ كَا وَا وَا بِيْنِ وَا كَا سْتِ قَرَا ضِ اَضْوَا مِيْ كَنْدِ فَرَا عِيْ يَأْتِي دَرِ مَحَابِيْتِ دِيْ كَرَانِ
 بِنَا وَا بِ خُوْضِ خُوَا پِ پُوْسْتِ وَا بَا سَقَا فَا نِ وَا مَرَا مَعُوْلِ رَا بِهْمِ اَزِيْنِ دِقِ وَا رُوْ يِ چَشَانِيْدِ وَا زِيْنِ سِلْسِلَهْ حَلَقَهْ اَحْمَدِيْنِيْدِ

متفرقات

و چون حال حکام و ملوک که مشایخ و رؤس باشند نسبت با دیگر جوارح برین منوال مسدک کرد و مخاطبه اوساط و از بنا
 زمره علمه و کتاب از شرح و اطاب خود بیاز بود مصلحت در معاونت و مصالحت است نه مشاحنت و محاشنت و وفا
 و اشفاق بر حال بهدیگر لاین تر از مجاہرت لفاق و شفاق بدین تقریر اورا با خود هم پشت کردند و بظاہر با نفا جا نوبین و جمع
 مستخرجان طریق ضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل باشارات پیش گرفتند و در پنهان شبانکت امتیال و جایل
 نفعات چنانکه صیاد بر را بگذرد و حوش و طیور انداز و نصب میکردند و امراء چشم و دهاة اکابر و کفاة و دوا دین را
 در بند تبعیت می آورد و در پناه حرم و احتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبود و مدت یکماه
 بزنجی یوما بیوم و بغیسل دماید صورت حال افتاد و نگاه آوازه و آهنگ ابا قحان در پنهان شایع شد و قضیه یومہ
 بتدل الارض غیر الاضریعها واقع مولانا علامه الزمان مآدرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم
 حضرت صاحبی بود اجبار این حالت را در ضمن این العاقبہ کہ و معتدی عربی ابن میمون بن میمون با او هانوں
 از مولدات موالی کی را نام با ندین میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا ناند بولو خان و اکابر و امراء چشم بوصول این
 خبر کی کشیدند و بر خود لشکری نام جمع کرد و ابرو بد و طرف مایل شد و اسباب امن و استقامت ذایل عاقبت باشکر
 پیرامن خانه شمس الدین ملک درآمدند و بعد ما که از جانبین پیغامها خشن و الکماء درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود
 که در میان تیغ و کمان پشت و روی نمودندی و سمر آه نیز نشیب و فرار میبودندی خود به نظام الدین را مخفی کردند و طعنا جا
 نوین هر چند میری با مکنات بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعدد وقت ممانعت نتوانست و مکنات و مکنات را
 مصحف ندانست آن مقدار که در وجه خزانه تحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را معاص
 نمود کرد سیده عازم اردو شد از عقب ایشان و دیگر خواجهکان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام
 عرض عسکرات معارضان و مقام اجتماع سحره معاندان از جواب اناملیق اذ انتم ملقوها بازماند چون غایت بر
 سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و فترت ابرو از میان کار گذار و بدیگری حضرت ایزان عذیم عذنا بر خواندند و بکرت
 بساط محاصرت که هرگز اطراف آن منظوی نبود بکسند و در هر یک بطرف میری توسل جسته بعد از تکاپوی بسیار و
 قروض بسیار نوع مصالحتی با ضطرار پیش گرفتند و با اتفاق این چهارتن شیوا را بملوک قبول کرد و وزارت بر سید عماد الدین
 مقرر شد شعرو لک نصلح الاله و لک نصلح الاله بولو خان ارانڈیسه اکه با طعنا جا دست سلطان
 از سببین مکاشف بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نمانده است شعرا خونی تمام داشت و السبب مستوحش
 درین حال که آوازه حکومت ایشان و عزل خود تواتر معلوم کرد و در محاسنات و مجاہدہ تظاہر نمود و از مطامعت و مشایخ
 ممانعت و خواجهکان قوام الدین بخاری و سید الدین یوسف در شیراز تدریس بر ملک و تدبیر دوا اثر مشاورت و قطب
 استصواب بودند با اتفاق کفنه مصلحت عواکب اورا نفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافلت

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا باز یک ماه از وی پرده تقدیر چو نه آشکار شود لعل الله یجلبه بعد ذلك اقرا امره
 حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همدستان شدند و مدت یکسال ایچیان سلطانرا تکمیل کرد و محصلان که تحصیل مال و دستخدا
 اومی آمدند من قبل و من بعد چون طرف زبان ایشان را موقوف میداشت و مانند مستغ اجازت از طرف نمیداد
 و در تکلف از توجیه بجزرت چون نطق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایچیانرا بخدمت شاهزاده راجون چون آمد
 انفاس علی الثعالبی فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص از اعزوس و ارجله میداده استند و لشکر میگرد و هر
 چند می ایچی را چون خط خوبان فرور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون بر لیبی بر حسب متمنی اهل را اسماع و دوران حال
 شده و بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احاطه مقرون میداشت و بدان نکت
 بندگی شاه میفرمود و اتمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز نکت او در حکومت زیادیه
 و جهالت و رعیت تصاعف می پذیرفت و بعد از ثعالبی ایچیان و تهدید بیکران این فرمان از شاه صاحب
 دیوان اتمالت امر آه حشم را بفرستادند امر آه حشم فارس بداند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغازند و اند
 و از سبب کتابی که دارند و مال که برده اند میخواستند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
 مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از طوک و امراء کرمان و شبانگاه
 و لر بزرگ و لر کوچک ایچیان متواتر رسیدند و اجازت یافتند و در آمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضریبارا
 من الهدی الی العبد بنور توحید اقرن شرح الله صدره للإسلام فهو علی نور من قبه سنوره و صدق اقرار بربوبت
 محمد مختار صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن ما مقرر کرد و اندید بکلام ان جاء کفر فاقب بنباء فنبینوا نوحا استیم که
 پیش از تعض و استکشاف از سر سرعت و کراف حکمی که موجب فرموری باشد از حضرت ما حادث کرده و اکنون
 که حوزه ملت احمدی بیکانت ما طراوتی و دوطه اسلام را از نسیم الطاف ما نصارتی روی نموده و دور و نزدیک و
 و تاجیک آنچه که فرمض و طاغی یا غی بود چون بوقا اقا و توکامکو و شکر آه ایشان در ایاغبان مصر و شام و اعراب
 حجاز طوعا لا کر یا سر در بقیه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جزمواداری و بندگی
 و اخلاص بیج فرزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه بهمانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
 و دنیا در متابعت شرفمند ان یتبعون الا الظن وانما هم الا یخضون هباء منثورا گردانیده و چون پیغمبر
 علیه الصلوة و السلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با تفاق نظام الدین مقرب
 این فرمانرا بشنوند و ایشانرا بصراط مستقیم دعوت کند اگر بهمانی سعادت دیده ایشانرا بکمال هدایت روشن
 کرد اند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرخمة انه من عمل منکم سنة بحمالة ثم تاب من بعد و اصلح
 فانه غفور رحیم بر سهوات و وزارت ایشان پوشانده صاحب دیدار که متصل بر اوه ساحت ایشان شده است

فان الله یجلبه بعد ذلك اقرا امره
 حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همدستان شدند و مدت یکسال ایچیان سلطانرا تکمیل کرد و محصلان که تحصیل مال و دستخدا
 اومی آمدند من قبل و من بعد چون طرف زبان ایشان را موقوف میداشت و مانند مستغ اجازت از طرف نمیداد
 و در تکلف از توجیه بجزرت چون نطق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایچیانرا بخدمت شاهزاده راجون چون آمد
 انفاس علی الثعالبی فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص از اعزوس و ارجله میداده استند و لشکر میگرد و هر
 چند می ایچی را چون خط خوبان فرور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون بر لیبی بر حسب متمنی اهل را اسماع و دوران حال
 شده و بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احاطه مقرون میداشت و بدان نکت
 بندگی شاه میفرمود و اتمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز نکت او در حکومت زیادیه
 و جهالت و رعیت تصاعف می پذیرفت و بعد از ثعالبی ایچیان و تهدید بیکران این فرمان از شاه صاحب
 دیوان اتمالت امر آه حشم را بفرستادند امر آه حشم فارس بداند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغازند و اند
 و از سبب کتابی که دارند و مال که برده اند میخواستند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
 مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از طوک و امراء کرمان و شبانگاه
 و لر بزرگ و لر کوچک ایچیان متواتر رسیدند و اجازت یافتند و در آمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضریبارا
 من الهدی الی العبد بنور توحید اقرن شرح الله صدره للإسلام فهو علی نور من قبه سنوره و صدق اقرار بربوبت
 محمد مختار صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن ما مقرر کرد و اندید بکلام ان جاء کفر فاقب بنباء فنبینوا نوحا استیم که
 پیش از تعض و استکشاف از سر سرعت و کراف حکمی که موجب فرموری باشد از حضرت ما حادث کرده و اکنون
 که حوزه ملت احمدی بیکانت ما طراوتی و دوطه اسلام را از نسیم الطاف ما نصارتی روی نموده و دور و نزدیک و
 و تاجیک آنچه که فرمض و طاغی یا غی بود چون بوقا اقا و توکامکو و شکر آه ایشان در ایاغبان مصر و شام و اعراب
 حجاز طوعا لا کر یا سر در بقیه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جزمواداری و بندگی
 و اخلاص بیج فرزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه بهمانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
 و دنیا در متابعت شرفمند ان یتبعون الا الظن وانما هم الا یخضون هباء منثورا گردانیده و چون پیغمبر
 علیه الصلوة و السلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با تفاق نظام الدین مقرب
 این فرمانرا بشنوند و ایشانرا بصراط مستقیم دعوت کند اگر بهمانی سعادت دیده ایشانرا بکمال هدایت روشن
 کرد اند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرخمة انه من عمل منکم سنة بحمالة ثم تاب من بعد و اصلح
 فانه غفور رحیم بر سهوات و وزارت ایشان پوشانده صاحب دیدار که متصل بر اوه ساحت ایشان شده است

ان الله یجلبه بعد ذلك اقرا امره
 حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همدستان شدند و مدت یکسال ایچیان سلطانرا تکمیل کرد و محصلان که تحصیل مال و دستخدا
 اومی آمدند من قبل و من بعد چون طرف زبان ایشان را موقوف میداشت و مانند مستغ اجازت از طرف نمیداد
 و در تکلف از توجیه بجزرت چون نطق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایچیانرا بخدمت شاهزاده راجون چون آمد
 انفاس علی الثعالبی فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص از اعزوس و ارجله میداده استند و لشکر میگرد و هر
 چند می ایچی را چون خط خوبان فرور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون بر لیبی بر حسب متمنی اهل را اسماع و دوران حال
 شده و بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احاطه مقرون میداشت و بدان نکت
 بندگی شاه میفرمود و اتمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز نکت او در حکومت زیادیه
 و جهالت و رعیت تصاعف می پذیرفت و بعد از ثعالبی ایچیان و تهدید بیکران این فرمان از شاه صاحب
 دیوان اتمالت امر آه حشم را بفرستادند امر آه حشم فارس بداند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغازند و اند
 و از سبب کتابی که دارند و مال که برده اند میخواستند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
 مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از طوک و امراء کرمان و شبانگاه
 و لر بزرگ و لر کوچک ایچیان متواتر رسیدند و اجازت یافتند و در آمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضریبارا
 من الهدی الی العبد بنور توحید اقرن شرح الله صدره للإسلام فهو علی نور من قبه سنوره و صدق اقرار بربوبت
 محمد مختار صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن ما مقرر کرد و اندید بکلام ان جاء کفر فاقب بنباء فنبینوا نوحا استیم که
 پیش از تعض و استکشاف از سر سرعت و کراف حکمی که موجب فرموری باشد از حضرت ما حادث کرده و اکنون
 که حوزه ملت احمدی بیکانت ما طراوتی و دوطه اسلام را از نسیم الطاف ما نصارتی روی نموده و دور و نزدیک و
 و تاجیک آنچه که فرمض و طاغی یا غی بود چون بوقا اقا و توکامکو و شکر آه ایشان در ایاغبان مصر و شام و اعراب
 حجاز طوعا لا کر یا سر در بقیه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جزمواداری و بندگی
 و اخلاص بیج فرزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه بهمانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
 و دنیا در متابعت شرفمند ان یتبعون الا الظن وانما هم الا یخضون هباء منثورا گردانیده و چون پیغمبر
 علیه الصلوة و السلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با تفاق نظام الدین مقرب
 این فرمانرا بشنوند و ایشانرا بصراط مستقیم دعوت کند اگر بهمانی سعادت دیده ایشانرا بکمال هدایت روشن
 کرد اند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرخمة انه من عمل منکم سنة بحمالة ثم تاب من بعد و اصلح
 فانه غفور رحیم بر سهوات و وزارت ایشان پوشانده صاحب دیدار که متصل بر اوه ساحت ایشان شده است

فرمود تا مکتوب نویسد و سوکند یا و کند آنرا فرموده ما دانش و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس و لباس قوت فرمودیم فرمایند
 در سال کوسفند آرزوی آنچه نوشته شد چون تفرقه و دستبردم او از درجه التماس برگذشت و لباس سجده افراط انجامید
 حکم یرایع که با قضا در فضا کیتی به مصاء مجارات میموز و با یافت و فُضِّلَ اللَّهُ بِمَا فَضَّلَ مِثْلَ بَرَانِكُمْ طاشمکو حاکم کلی شیراز
 باشد و بولو غانرا از علاج کرده ممالک و اموال محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تکلیف کند و اگر احتیاج افتد بجای
 آنکه یوسف شاه لر با بیست سپاهی و لاد که گاه سینه ره مرکب پویند راه کریز با اتفاق او بشیراز آید طاشمکو در
 مقدمه از صفهان حسام الدین سپهر محمد علی کرد که نایب دیوان اعلیٰ خاتمه آن یکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تفرقه
 و ابایی با ایچین نبوت ساد معلوم از مضمون احکام و مندر با شارت و لَنَا نَبِيٌّ مِّنْكُمْ يَجُودُ لِقَبْلِكُمْ هَمَّهَا وَ لَخَرَجْتُمْ مِنْهَا اِذْ لَمْ
 وَ هُمْ صَائِعُونَ بولو غان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و دعوت او در محو و دعا غما افزون فصاحت
 عطفتی کرد و شکر بر از عوام التماس و رجاله مجامعه خانه حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش طبع کرد و در
 رجولیت و فرزانهی بداد بر بام خانه طوف می نمود و از هر روز تا پنجمه تیر می انداخت و چند کس با مجروح میکردند و مردم را
 کمان بود که جمعی از خدمت او اند چون نسل اجال و بریدان نسل ارواح رجال مانده و سیارات برج قوس از مطالع
 تشریح با نقض و مبوط پیوست و جوارا برود دست آن شیر صله جو زبرد از تاس راس و ذنب تیر تین برودین غیر
 پیکان مانده کشت حشریان قوت کردند و بجانه در آمده او را دیدند با یکت غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور حدت
 سر داشت مانند صبح سپرد بر او اگر قه پیش بولو غان برود در حال سخن با او زبان تیغ راند و ایچیا را مجال دم زد و
 تازگی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاحمت در سر گرفت این اجار چون بطاشمکو رسید با سخنان آنکه
 یوسف شاه ایچین روان کرد و بشکری تمام و ایهتی نامعه و در قصر زد بوی رسد با ساقان و نوکران بولو غان از سجده
 عصیان و غایب طعیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان توانستی بود اندیشه کردند صباحی که
 ترک یک سواره چرخ از دروازه اقی بیرون خرامید بولو غان با اتباع خود بر عزم تفرج و حسیاط از دروازه بیرون رفت
 با اتفاق ایچیان سلطان و امر او چشم دروازه مارا محکم بر بستند و رجاله تمام بحافظت تعیین کرد و شعر لَقَدْ صَدَقُوا وَالرُّسُلُ
 إِلَى الْمُنَىٰ بَانَ مَوَدَّاتِ الْعِدْمَىٰ لَبْسٌ نَّفْعٌ وَلَوْ أَنَّ بَنِي دَارِ بَنِي عَمْرِي حَيَّةٌ إِذَا لَمَكُنْتَ بِمَوَا مِّنَ اللَّسَعِ نَلْسَعُ
 این اغلو طه چون مشرف شد بولو غان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه از دروازه بارک پلاخته نیامد
 معاومت با طاشمکو داشت و نه امکان دخول یا فاست با کوره آمل را با کوره اموال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خراب
 که جزبان او غاندنی برود و جزاب روی مجادنی برود و سید و جرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
 الدین یوسف خزانة برگرفت و محبت شیراز چون دهنه در خرابه دل و دلیعت نمانده بر اه خراسان روان گشتند
 شَعْرًا رُبَيْطُ اللَّوِيِّ سَطَّ مَنَازِلَكُمْ فَلَئْسَ يُدِيرُ كَهَا وَ خَدُّوْا لِعَنْقِ بَعْدَ اِرْزَانِ بَا سَقَانِ و امر او چشم بخندست

در استعجال طاشمکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری التا در گشت اناکت یوسف شاه مرجهت کرد
 و طاشمکو بشیر از آمد و بکومت استعجال نمود و بر سر کتوبات احمد قاجار نوشت و در یاسا مغول بنامه که اسم خان برین می
 نویسد پس خان کیران طبع مشرخی کرد و بنید و متعلقان بولوغان و موافقان او را با انواع مطالبات و مصاوبات مبتلا
 کرد و در واقع ایشان پیش هر کس که بود تعقیب نمود و اموال بی نهایت بجاخته خود حاصل کرد و مدت یکسال چون سپری شد حکم
 یرلیغ قافذ یافت که اناکت ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گسترود و در اثناء این حال
 طاشمکو با خزانه موفور متوجه بندک گشت حکام و در باب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس بر فتنه با عهد علی اناکتی انجام
 ملاقات افتاد طاشمکو از فایت حماقت و تمنع و حرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت
 بخدمت اناکتی تشریف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اناکتی شیراز بقدم مرکب منصور و اسپهسالاران و مشور
 کافذ دولت و مکه ملک تایت اسپهسالارین فرستاد و تمامت محلات و اسواق را اذین بستند و قصور را چون
 اراکت غدیر استند و مطار به دار باب لهو و طالع عواتق و کواعب بر سر آن فرستند مدت یکماه شیراز غرق
 خنجر و سر در بود و حشت و اندوه چون چشم بدور بگذرد غلبه و در غم غمور مبارکی اناکت در کاخ سلطنت چنان
 قهر در برج و کمر در درج و روح در تن و کل در چمن و حور در جان و عافیت در جهان شعر و التمسین در رد و الضحی و البدر
 فی جنح الدجی و المانی من الصدی و العنب جاد علی الثری و المرزبغک فی الرئی و الورد حمله التدی
 و الصبح بقدومه الصبا و العین فی زمین الصبی و الدفیر یبعد بالنی و البریه مرعفت الصنی و البشیر من بعد
 البلی و الودیفی اثر الفلی نزول فرمود سریر ملک سلغری از رو آء طلعت میمون و قرطالع میمون زینت و هجت یا
 و چهار رکن ملک فارس از حکم کمرنگت بی سانه و طینن نوبت سه کانه او آراسته ترازه هشت هشت گشت قور کاغذ آلا
 و در چشم محمود ترکان و پیرانی دور گشت کرد و شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر چند او نه زاده جلالت
 الدین ارقان ابن ملک خان ابن محمد ابن زکی که شرف آنها و اعتماد است با دوطه رأسی اصل نامی فرج آل سلغور مقرر فرمود
 و وزارت دیوان اعلی خاصه بکرم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواهد نظام الدین ابو بکر تفویض کرد و در ساعتی مصاح
 لکت و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اناکتان بیقین
 الله عشر نهضد در حوز دیوان است اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سر افراز یرلیغ و پد ایچو باشد و از حاصل
 آن بعضی اناکت را عهدا دارند و با صاحب دیوان معتر کرده که آنچه حصه اناکتی باشد ازین املاک بسبیل مشارکت نواب
 طرفین تصرف نمایند چون احمد در تیسیر ملک و یاسات جهانداری عمارت و در بی مذ است بقور مار سپیده بروق
 متمس یرلیغ و اواکت از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزایج و بیاتین و اشخاص با یچو بیرون آورد و نواب
 و مسترفان مغرور بگاشت و تصرفی فاسد کردند و با ستظار آنکه دو فرزند از اروغ پادشاه داشت و تمامت خواست و عوام

شهرت که در عهد سابق
 پادشاهان پنج نوبت و امرا
 نوبت تقاری و نوبت از دیوان
 نین شعرا است

شیراز از جریده بندگان درم خرید و می پنداشت و ملک را ملک موروث می نخواست از اصول مال نیز مبالغه فرج کرده و حقیقت
 از بحیثیت طبع پادشاهانه و وساحت نفس حکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بجز در فارس بود یک روز برزایر و سایر قسمت
 هنوز مستقر و مستعین شمرده می شعر و آن سخا باجوده مثل جویدها **سَخَابٌ عَلَىٰ كُلِّ النَّجَابَةِ فَخْرٌ بَيْنَ مَوْجِبَاتٍ وَجْهٌ**
 کمر بخرازه رسید سید عماد الدین عنایت آناکت را در باره خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافت و عاقل چگونگی از دشمن غافل
 نشیند حکیف که کار او را در معرض ترقی و مکنات پاید و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مردانه دست از دامن اندیشه
 دور و دراز گوناگاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد **سَعْرٌ لَمْ يَخْفِقْ عَجْبٌ فَالْبِلَادُ فَسِحَةٌ وَحَسْبُكَ عَاذٌ اَنْتَ عِنَّا رَحِمٌ**
 در تصایف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدین موجب که شرح آن
 یافت و یک لفظ تا سر سرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت ارغون خان رسید بوقت که در معاون سید
 عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بهیچ نفی نماند بنظر عنایت طوط و بصباب عارف محظوظ شد چون
 اوصاف و اشکال سپهر و ولایی بر حسب مراتب شخصی اتوافقی نماید حرکات و مکنات او دلائل صباح منبت و وسائل مصباح
 هدایت و کیمیا نقد سعادت و واسطه عقد ارادت کرد و شایب و شامت او ایمانی را در آنش آمد احوال تصرف و استیفاء
 آناکت و تواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه گشت از حکم بر لایح حکومت کلی شیراز از بجز در تری معارض و مشاک
 بوی تفویض رفت و دو داعی رفق و وفق و مناجح حل و عقد بهیچ پدید آمد و منوط گشت و نصب صرف امر و چشم بصیرت چون
 سید موقوف و بیایر تا شیر شیر و کر به سیر غامی می یافت و بر لایح شد که آناکت در حال که بر مضمون احکام و وقف کرده
 غم توجه بصوب حضرت مضموم کرده اند و بیچ تعلق بجزویات و کلیات امور سازد او او ش و چرکت را با استقامتی
 الهامس کرده و تقدیر پیش روز کار برستی می چو در راه این عیاس بیت چون عنایت را متقابل کرده شد با بینی
 عقل سی روز و طمع ماهی بود و آسای بر آس از کتوز روز حکما **النَّهْرُ أَفْهٌ وَكُلُّ النَّاسِ مَوْلَاهَا وَالنَّجْمُ نَجْمَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ**
بِنُورِهَا خواجهکان قوام الدین بخاری و سید الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه و خراسان کرده
 بودند و ترک اوطان مالوف داده و باین دالوف قروض هر قسم افتاد و دوا بهما و مانیول و مخوف پیور و در حالت
 مواخذت ارغون و انزاعم شکر بطرف اردو و احمد التاجانوده بود و بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه که محمول
طَمَعٌ لَا يَتْرِبُ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ بر زبان راند و هنگام فرست در مقابله و مقدمات لطف و مواسات تقدیم کرد
 استیفا بر عادت معهود خواجه سید الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید شیراز تواب آناکت احوال دانسته
 صورت احکام بر لایح اعلام کرده بودند و از زبان او نقلی که موجب استیجاش خاطر باشد مبالغه شاهشاهی رسانید
 جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقل را شاخ و برکی می خاوند و فارغ از نیت سبک من بلغك در قیام زین
 وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تخریف میکردند چون بجدد فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید و تثبیت منتهات ملک

لا اله الا الله

ذکر سید علاء الدین

پیش گرفت با ساقان و حکام بخدمت استقبال نمی نمودند ابو بکر خواجہ را که بشکلی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی السلام
پیغام می فرستاد تا آنکه غم بندگی حضرت کند و اب سده سلطنت در تصمیم خیر ایم معمره تعویق بر بساط طبع می نمودند
و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مساوت و موافقت با سید میکردند و منعمورا با دوی و همان او بود و رسوا و شب
بخدمت تحت میرفتند و در مساوی و متعاج فضل می پرودا که لفظ کر را که مرانی تو مرانی چکنی کبر و یا صفت را از کاف
حضرت حق است و در جناب کبر یا بغایت معقوت و در صحت نایه مجید بر بسیل گزار در چند جای اهل نفاق و کذب بویل
و شور ملعون و مذکور شعر رایتا الدهر تبعید کل نذک و بقصد کل جز بانجان فقلت لقلبی اسمیک بصیر
فلان الدهر و دهر بنی الزوان سید بیت و دوم رمضان سنه ثلاث و ثمانین و شمامه در میدان نزول فرمود
بارگاه طوکانه برافروشت در ابنت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشا بده است و حکام و امراد او که بر د نظر که
در سال گذشته سرت ایشان بتقابل و قائل با او فرو می آوردند و از تکافی مستکف و متجانفی بود بر جای حجاب
ایستادگی می نمودند و در حالت اشکاب بر رسم کونالچیان بگرفتن رکاب تقرب محبت باری باری باری که از معجزات
و تفوق ایشان بر کوشه خاطر داشت زایل گشت شعر ما العرم طال به الدهور العرم طاب به السرفور
ولقد صدق فی فضل کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه و زاد الی رزق
العز و الفضل ارتقاءه انه وان کان سرور الدهر صونو فامکنو فاکل طبع رملاداملا ذل لکل نفس فیها نضرة
خضرة و طریبه شریبه و سکره ذوره و خطوه اکل و ذنبه لبیه و سلوه خلوه و وصله خله و نقله قبله و منعه
و طیه و لغیه منیه و غنیه نعمه و فرجه نعمه و لکنها العل ان یکون فی بعض الاوقات کل منها امل لاجله
اذا انکأ و یفاد ان الکر للکران و الصاحی به کلنا انما الشکر و کل الشکر و ان نری فی الاعاد
ما یسکر و یهتیم و یطیفک و یزیمهم یودی فرحک فرجه فیهم لو ذبههم و امینک منیه
علیهم نغیهم و سلونک شکوه لهم یجلهم راحک و لحه عندهم تخیرهم میت از روزگار میت
جز اینم مراد هیچ یارب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایره مضی و مظلم تر و مقضی تقاطع
الذاتین ان یری ما و اراءه هلالا سوال با بند ابروی ربات حجال بر قوس از افق غربی شکل متوس نمود سید برب
انزال عید و صیافت امر اشارت راند و در حومه میدان منبر نهادند و نماز عید گذارد و از روز تا یکت و اعوان مصیبت
عید بر حسب معنا و حاضر شدند سید در ان نزدیکی با اتفاق ایچیان بنفس و دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید
چو یکت را پیش خود جای داد تا آنکه توقع و هشت که چون در ایندت بر اسلت و منفا و ضنت اظهار و لشمودی مستغنا
در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم زلفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم الترام محبت
سلطنت و اول بخدمت تحت رود چون سید مستعرب و مساوس عناکش خاطر بدین ترک ادب مبالغات

علاء الدین
عبد علی بن محمد البیتین
العمیر بن خلف و بعضی
مظلم تر و مقضی تقاطع
الذاتین ان یری ما و اراءه
هلالا سوال با بند ابروی
ربات حجال بر قوس از افق
غربی شکل متوس نمود
سید برب انزال عید و
صیافت امر اشارت راند
و در حومه میدان منبر
نهادند و نماز عید گذارد
و از روز تا یکت و اعوان
مصیبت عید بر حسب معنا
و حاضر شدند سید در ان
نزدیکی با اتفاق ایچیان
بنفس و دار الملک در آمد
و بکاخ اقبال خود خرامید
چو یکت را پیش خود جای
داد تا آنکه توقع و هشت
که چون در ایندت بر اسلت
و منفا و ضنت اظهار و
لشمودی مستغنا در صورت
تمهید معذرتی از تقریرات
سابق تقدیم زلفت در حالت
دخول دار الملک علی الرسم
الترام محبت سلطنت و اول
بخدمت تحت رود چون سید
مستعرب و مساوس عناکش
خاطر بدین ترک ادب مبالغات

علاء الدین
عبد علی بن محمد البیتین
العمیر بن خلف و بعضی
مظلم تر و مقضی تقاطع
الذاتین ان یری ما و اراءه
هلالا سوال با بند ابروی
ربات حجال بر قوس از افق
غربی شکل متوس نمود
سید برب انزال عید و
صیافت امر اشارت راند
و در حومه میدان منبر
نهادند و نماز عید گذارد
و از روز تا یکت و اعوان
مصیبت عید بر حسب معنا
و حاضر شدند سید در ان
نزدیکی با اتفاق ایچیان
بنفس و دار الملک در آمد
و بکاخ اقبال خود خرامید
چو یکت را پیش خود جای
داد تا آنکه توقع و هشت
که چون در ایندت بر اسلت
و منفا و ضنت اظهار و
لشمودی مستغنا در صورت
تمهید معذرتی از تقریرات
سابق تقدیم زلفت در حالت
دخول دار الملک علی الرسم
الترام محبت سلطنت و اول
بخدمت تحت رود چون سید
مستعرب و مساوس عناکش
خاطر بدین ترک ادب مبالغات

نکرد این سبب بود که اسباب وحشت به تمام یافت و این که هر در سلک اخوات نظام آتاکت متغیر و متغیر شد و نایر به
 ناعدی در الهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایره چشم روان کروانید شعر فامطر لؤلؤا من نوحین ففقت
 وردد اوعضت علی العنایب البهیماب و سائیت دارباب سعایت اولئک الذین اشرروا الحیوة الدنیا بالآخرة
 فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم یضررون قلت بمالات وکثرت نخوت ادرادر خاطر پادشاه زیاد
 وقع انداختند و آتاکت را بدان مارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی که سبب نه این درگاه دولت پادشاه
 از کجا گشت این جبارت یافته بعد که در اردو قصد اخراج و از علاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلبات
 تروری و هم بسته اگر رای شایسته ای بجز حکم بر لایع که بنا بر موازات و مهارت و تقریرات بی طایل و مقدمات
 ناسنج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک داستان این مجروح تصور چون ملک
 خائیه و بان و مانند ملک شعبه بان پیرو جوان کرده بلکه مضحکه بان نارسیده باشد در پس چرخه و دوک تا با بان و بان
 ملک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت مصرع پس این طشت خواه و دست بشوی لطیفات و تحریفات
 چنین رای زمان عطار در او در غلط و وهم اندازد و عقول عطارا خبیره کرواند و دران میان رای زمان و هسرت
 تا افضات عقول دین چه فن زند بقیس ملک ایثار خطاب با ایتها الملاء افونی فی امری مخاطب فرمود فالوا سخن
 اولوا فوفروا لولو با بر شد پدید و الامر للیغلاصه تقریر و صفا و تدبیر که تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را
 بمعالجت التیف ما حی الذی صورت زبند و محضی موشح بشهادت حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف نویسند
 مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلائق بداندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراموش بود
 و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نماده طوائف اهالی اجماع کرده برای بقا رونق ملک و نظام
 مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحال از بهر یک نفس ملکی را عرضه تحریب نخواهند فرمود هر چند نازکی یا ساو یا یکی
 کار و قول بر آتاکت پوشیده نبود چون حکام و امراء چشم و ارکان دولت بر این اندیشه مطابق و موافق شدند و هر
 بخت خود پایان محض مروز را چون نامه اعمال ستود کردند و از مجازات و من یقتل مؤمنا معذبا جزاوه حتم
 خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و عدله عذابا عظیما نیندیشید او نیز بدان رضاداد و مترصد قبر
 کار و شمر در کمن ثارت نارسیده از غایت استظهار بکمال غایت ایغاثی هر چند مشفقان دولت و نامحان بی عرض
 سلوک جاوه تیغ و استیلاج منبج تحفند محرض میکشند زیاده التفاتی نمیکرد و بالمش اغرار امتکا به حال میساخت و پیش
 غفلت از گوش خود سیدون نمی کرد و سره تنبه در دیده تدبیر نمی کشید نصایح نصیحت عثمان که اذ انصحت لاحد
 فلم یقبل منک فتمتربیا الى الله یغیبه با مخالفان او اظهار موفقت کردند و در پند نامه حکما آمده قبل لبعضهم انما
 الظن فقال ان الدنيا منذ ان مکاره فوجب علی العاقل ان یهداها حذرا و رضوا این بوی خبر

رسید که در کرمان سوادش کز دوار طرف سینان دیده اند و هر چند راوی غیب این بیت باشا و میرساند بیت
چشمش که در لکر حسن چکیست و زه خط و خال او سیاه است ترس بی از ترس و هیت ایشان تلبه در احوال و تبه و در حال
ظا هر شد سید بخدمت اناکت پیام فرستاد که آوازه حرکت باغی فایض شده و ما را با اتفاق اراد ایلیان بمصالح هتاشا
داستعد و قتال و دفاع قیام می باید نمود ما سرحدش کشتید باید که اناکت بقلعه مهر روه و و فارغ البالی اینجا قیام فرمای
تا ما ازین مصیبت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم انگاه ترتیب اسباب نصبت تو به بصوب حضرت کرده آمد
این الکه علاوه منا واه و متمم ماده معاوات کشت که اناکت عماد الدین علوی ما را در قلعه مجوس خواهد داشت شیعیان لیت
شیعیان احق ما نطقیم امانیه النفس فالانسان ذوقاً جواب فرستاد که ترتیب اینجا کذا سباب مالا بدمعد
دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر زوره رود و در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلیان بنامه مرعبت میکرد و گوید عظیم از فرسای
در جاله باوی در میان اسواق معد و وی چند از ممالیک اناکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران وجه است که بارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه برنت ادب شود جوابی خوش گفت مقدم ایشان در وی او بخت بصر فو ت
هر روز از مرکوب جدا شدند سراج الدین فضل لکه در هفت با انواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار و
قائد حبش می شمرد و با دل ضربی زد و خاک در دیده میاق اشد شعر گدانه الیالی کی بجدان بمطلب لثقی لا یبقین
علی العهد چون مضیق تمر جمال مطارده و مجاز به نداشت و آنچه حماه و کماه بودند با اعدا همدستان در جاله آیش
روان تامت چون سیاه و ز زمین متفرق شدند چنانکه بکلیت آزار می بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سرور او
بر زبان تیغ خونخوار جد کرد و در تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشت اند
و ذلک فی الحادی و العشرین سن سوال استنه الذکور شعر عظیم لا سرین ان یایم عظیم بال علی و الاکانام سلیم
و لکنهم اهل الحناظیر و العلی فهم لیلای الزمان خصوم ممالیک اناکی و عوام انعام و ش داو باش قلکاش
اذ اجتمعوا غلبوا و اذ انفرقوا انفرقوا و انفعوا بالله و منهم صفت صفت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی
باروه و نعمتی فارده پذیرند در خانه او بختند و دست غارت و تاراج برکشاد و نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کرد و ممالیک و دو آب عرضه انتهاب کشت و منابر و محارز غلات با دیال ارذال پرداخته شد و بران سید
میمون سریرت که تر سرور سروری از اتره و حبش منالی بودی بدرگاه بودند و بصدقت پای اودان چون کردن
و دان کرد سید شعر فضل للاغور الدجال هذا زمانک ان عینک علی الخرفه و زکار کرده خود سرکنت حرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزاید بیت ازان کافاقب سما بود چرخ ز روی زمین
سایه بر دشتش جانزاهین کیت جوانمرد بود فلک هم حسد برو و کند آتش پس تا مین خلایق را در شهرند اگر فر
که چون عماد الدین علوی تو فرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب در عابا مستاصل خوشت شد او را

مرثیہ قتل سید

از دست بر گرفتیم باید که بر کس بصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فرج
میرفتند و قهر دشمن را شرايط تنبیت و سزای تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کریم معذور بود
بنظر احسان منظور این دو بیتی اشاکر و در پاره تحت اشاکر بیت شاکر از شاکر چون لعلی بود تحت تو فرار کنده اعلیٰ با
هر سر که بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابوعلی او و چون کاتب را حقوق تریخ و تربیت آن سید عالی مرتبت بر تو
حسن و ظالزم بود و وسایل خلاص و انعام از قدیم باز ماند و در حدوث واقعه او این مرثیہ نظم داد و شعرش لغزین لغزین
تحت التراب غزاة وعن شرو الاقبال من قبل لثرف اباد هرا نقشا بانک را کب عنانک فی هدم المار بطلون
فکمن حسان ما کتاب بجزراً و ابدانها البیضاء بالحدی نلصق و کمن ملوک فدمضی و بکی بهم سر و کلید
ردا و جوسف علی ذاک اودی المرئضی الاعظم الذمی به اندفت دمی و فلی یخفق عماد لیدر الله و ابن ک
بنیه بنه به باهی العلی المناق سیری عمی ذو العوارف والنهی کرم و مفضل علی الناس سفوف
شهدت لرفقات معقر لقاء الی یوم القیام معوق اباد هرا قد شوشت حالی یقبله و انک تو ذی ک
للانام و الخرف خدود العلی صکت یفقد جینه و حبیب المنی مر ذی المینة تحرق هل الغصن فی البس
یفر بعد و هل بعد بالشمیر نور مشرق اذ صکت عناه و ملا فلذ یکن عجب لثربانک
عبونی ناری اما حی السیف المرین صبابه من المجد اذینهم دم یزرق فقله السیف الیدماء و قبل
ذا یجدوا جید الناس جیدا بطون و واحده مضاع کل مغالی فلو رجله بین الجنادل مغلق علی
بکی جود و باس و روعه فلم یبق فیها لان ماء و زونق سفی الله مشواه و لقاء رحمة بها غصن طوبی فی الفرائس طوبی
بوقی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم و لقا و این دو بیتی بی رویی بکسوت نظم کنسی کتت محاط لک ایاة عبت
ملکت همه در زیر کنین بود ترا اقبال ہی جان رهین بود ترا دیدی که چکر و عاقبت در حق تو کروون که و شان کترین بود ترا
چون تیر زور و شاة در خدمت شاه بیدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جان سید جمال الدین محمد ابن عمر او که بوسع
و تقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اناکت با حط موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را ایسی رساند از غبه علیه اما کب استخفا
او که در ذمی تدبیر و فکر بدرگاه مبارزت نمود و جانب خرم که سنت ارباب کاست و فطانت است مهمل ماند اناکت باکی
از مشیران حضرت دکفاه عرضه ملک و در نفی اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ خصمت قتل او را درین عبارت مندرج
ساخت که سید عماد الدین را بطلت مال و سعت حال نبود بعضی تهور بر خلاف مقضی عقل در کار با اقدام می نمود و با خدمت انا
سابقه وحشی باعث بر معادات نداشت در حضرت الحمانی کار خود را به ان مشابست رسانید که مشا به رفت جمال الدین با کمال
تول ظاهر است و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظنی بر روی زخمه که در طلب انتقام عطلا و شرما مطعون و لوم نباش
باقی راسی شایسته ای افریب الی صوب الصواب و الیق بالاصابیه و فی کل باب این تعریضه افسانه و ذواتش

قتل سید جمال الدین و قحط فارس

و کاروان بود و مالیک آباکی او را در سواد شب بیرون شهر برد و هلاک کرد و جب او را در مغاک انداخت چنانکه هرگز بر آن
 ظاهر نشد روز دیگر گفتند از مجلس کبریت شعری بومین من الموت افرو **يَوْمَ لَمْ يَفْقِدْ رَأْمَ بَوْمَ فَنَدِرْ**
 و مثل حال باد قزوین صورت حال آمد او در اش باسحاق چرکیت برین حرکات باز خواستی کرد و ایشا را با انواع خدا
 خشود و مستمال کرد و آتاکت بگومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شغابی از
 بندگی آتاکت مستوحش شده بود بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای درویش خواجه سیف الدین موقوف گشت
 و بطایف تدبیر و اصابت رای غیر میجو است تا غلانی کار از دست رفته و استراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال
 و اعراض در حسن سلامت محصون ماند و حکومت آتاکت از تغییر و تبدیل مصون آتاکت است که خون بی گناه نخبند
 و بیکر دار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سرد و قدر ذائل و شرور است و اندک آن بسیار
 غلند و شور آتاکت بنزدار و کشته آتاکت از اهم روزی شربت مکافات چنانکه و محض معجز محمدی علی رود چه شغف آتاکت یا
 ازین واضح تر تواند بود که تا است اعدای و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یکت با
 بودند یا بر محض بطریق صدق الامیر رقی زده یا نوع شامتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطا بهامالی ما خود گشته
 و در نما در عرقاب بیات افتاد علی التوالی بقبل و قنایه و قبول یا ساء الیغانی یا قنوع اسباب و بیکر در اندک مدت از
 جهان ناپایداری علت کردند و ضرب علیهم الذلله و النکنة و با **بِئْسَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا** در برخی که هنوز در قید جات اند **وَاِنَّ اللَّهَ بِمُحْسِنِ**
وَالَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَعْقَابِ مُدْبِرِينَ لَا تَأْمِنُ أَعْيُنُهُمْ وَالْأَعْيُنُ لَا تَأْمِنُ وَهُمْ يُسْمِنُونَ و خوشدلی بر ایشان منقص گشته و چشمه
 آمال کندر چنانکه ذکر آن از تفاسیل احوال جماعتی که ایراد اسمی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم کرد
 و العجب بوجب اجار صاحب شریعت جنت قال علیها السلام ان الله لا يعذب العامة بعمل الخاصة حتى يروا
التي كرتين نظرا بينهم وهم يادرون ان ينكرون فاذا فعلوا ذلك عذاب الله العامة و چون عوام سیر ازین بقتل سید
 بی گناه استبشار کردند و بجا هر می گفت شامت مقدم است که در شیر از غلات را غلانی حاصل شده اگر شراد این
 دیار منفی شود ایلی در مربع مربع خصب و راحت ترف و ترفه یابند و در مربع استقامت مربع نیستند بعد از واقعه او
 مدت سه سال مساک باران عام شد و میزبان و انزل من السماء ماء فخرج به من الثمرات و ذاق لكم
 نزل النعام از اصناف اصناف امم محبتس کردند و ای سحاب در تغذیه نورستان بستان بلبان پستان خود بلبان
 بنات ربیع را مبلول کرد و اطفال بنات همچون سقط پیش از زمان کلیل اجزا ما چیز شدند و از شدت تاثیر انجمه و او
 ارضی مسام جبال در سده افتاده چه شک دل بود که از چشم بی آب چشمه قطره است رحمتی بر صنوبر خار در زمین ریاض
 و نزوح بچکید رحیل جراد که نمود و محمد پادشاه قنار بود **اننا على سفیر لا بد من ذلاد** کویان بر شتاب بر ما صی
 فاضن می آورند و آثار حضرت از سسل و خزن بر می آید و بر جای آن تخم غم و خزن می گاشد بکت خروار کند که در

مکه و مدینه و کربلا
 و بیابانهای گوناگون
 ازین کتاب که در دسترس
 روزی که قضا باشد در دسترس
 روزی که قضا باشد در دسترس
 روزی که قضا باشد در دسترس

زمان حکومت سید مدنیار شیرازی بادشت مبلغ یک هزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی و پرده ظلام سیح و
 گردندی و منت ملت بر شترت ثابت دانستندی مثل است که جانرا بهره فرزند رایگان باشد نزدیکت بود که حکایت محل نشانی
 که ابو نصر عتی در کتاب مینی ایرا کرده صورت حال ایام کرد و اکثر خلایق در ربیع بفضا لاجرا و مسکه حیوة می ساختند و در ربیع
 جمیع و باج سد الرمتی حاصل میکرد چهره ثانی را که غیرت لعل مسموح بود بصافیت بشیر و طراوت سحره منسوخ شد در زوایا
 بیوت و مضائق کوچه و میان محلات و اسواق چسبیدن از مردوزن افتاده و در آرزوی آن جان داده تمامت اغنا و تمهید
 پایمال قهر و فاقه گشتند و آبا و اجداد اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفرستند بعتت آرزوین که
 همه چیز حسین نایاست از کم کن تو که نرخ همه از آن کردد کار دنیا که تو دشوار کرفتی بر خود کردی بر خویشین ایسان کنی آسان کردی
 شعر هون الیک فان کل شدیده ان لم تشددها علیک لهنون و یفتن ان الذبی هو کاشن بالکفره
 منیک و یا لرضا سیکون علی به از باده از صد هزار تن انفس را الملک دولایات به سبط عدم غذا سردر حجاب خاک کشتند
 و جامعی که ایشا قدرت ریزه بود در کلی احوال رنج و دل شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و تنامت بریشان متکدر
 از زبان مردوزن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند و کرمان چو آب جاری بود اعادنا الله و جمع المسلمین
 من عذابه و رد فاهدیه بطور الشکر علیهم کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله تقاعد از مراسم
 تاویت عبودیت مادی کند معنی و لبس و کتبی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاغنی و الثمرات
 در شان ایشان صادق و لاحق گردد و در حسب قضا و وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت و الا جوار نامه لا و ا موقع شود
 و امداد بوس و ضلک متوقع شود و الا در آلاء سادات الاله الخلق و الا من به اجبی نیند و دیده و غفلت
 ایشان که در در قدرت باشد بکل الجواهر اعتباره کتمل نشود و حجاب استیاء از محادات ضمیر کسب و کرد و روزگار خود میکند
 مجازات اعمال بشر را بشیر و خیر بویا و بسته که اجتهاد بسته الناس مجربون باعمالهم ان جنر کفیرا و ان شر کفیرا
 از تقادم عبادم تا این دم هر کس که نسی صالح و فعلی جیل یا خیری در باره غیر می تقدیم نموده نقیض آن بر صغوه تا او را فلاح
 مثل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات گشته و اگر بر خلاف آن ایذا و ضرار وجودی از وی در وجود آمده
 یا بساد و حال رساد داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخن زبانی
 طلاست و سغبه عبرت خلایق و غیرت خالق آمده و لا محاله یوم تبلی السرائر از شاخار ساء خساره فن یعمل
 منفعال ذلته شترایه بوه ثمره من الذاق عظم مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقطاف خواهد کرد و بر بیان این
 دلیل و بیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در
 زیر حسنه ایام و لیالی و لکد کوب فلک لا ابالی بی بار توان و بودا تعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و
 از تجاوب محصلان خزانه و عوام حلاوت حیوة را بمرات مامت معا و مز زون معاطی با رنج و اکتابی بی رنج میسر

غضب ارغون بر قتل سید عماد الدین

وصف

ما تَدَّ آبُ دَرِزِمِنِ مَغْدِي وَتَشَّ مَغْتِ بَرْمَكِ مَصْعَدِي مِي طَلِيدِ بِيئِنِي نَفْكَا فِي الْأَرْضِ لِنَسْكَا فِي السَّمَاءِ مَا قَبْتَ رَمِي
 هِمَانِ چنبر بیرون کردند و بیاساء ایلمانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز در جبهه بلوغ نیافته با بعضی
 نواب و خدم کرخیه قاصد روده شعر و گان النوی بکفی لثنت شمله فکفله اذ کان النوی و التواستغاث مجد
 بوقا بروش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعل کشید و بر فوات سید که مرتب عنایت وضع دولت خود می شمرد
 متأسف گشت و بطنان تقصیر و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و جبر مطاع و تربیت رعایت
 کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عسیان و تکر و انابت ایش و تجاوز از مقتضی فرموده و شکوه
 بر قتل کاشته پادشاه عرضه داشت و تقرر کرد که بایزید را بجای ایاسا چکنیز جان چون دل طوفان شکسته اند و بر لیل را
 چون کسوت مبرستانان پاره کرده اگر بمان حرکت مگر غضارود و این جبارت را بعفو و اقاله مقابله فرماید دیگر
 شاهزادگان و خواتین که براه و رقت از وی زیاد باشد از منبج طوعیت عدول نمایند و بتعلیب حکم ایاسا مطالب و
 رعایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد باوخشم او خواست که کرد از زمین
 زمان بردارد و بیع آتش بآب دولت مخالفان اذیره کرده اند عاقبت رای زلت بخشش شاه حسن تدبیری کار بست
 با حصار انابت و مخالفان سید تقی فرموده و بر ارتکاب آن جرمیت بلا حد تنبیه و با اولجای عاتق پیام فرستاد
 که همانا ایش بکنجاک شما حکم بر لیل را دیگر کرده و کاشته با بقتل آورده و طریق عسیان پیش گرفته باید که بر لیل برقع
 که بر چهره پنداشت او پیداست مشغول گردد و دشت و دشت و دشت او را از قالب استقرار در گرداب او آب اندازد
 او لجای ازین نسبت استغفار کرده و در ضاعت تمام جواب فرستاد که دریا رغو بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
 ایاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز با انابت فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت بر بندگی حضرت مبالغت
 و اشغال نمود و طی چون شیراز رسید کوفی بیک جرعه آب رکنا باد آتش هیمان او فرو نشیند و احکام بر لیل فراموش
 کرد و انابت کرد و اسما ل خاطر او بر آمد و بصلاط و عطیات او را با خود یکی کرد و سید و محضرا و مزین نمود و بمجا
 اجماع طوائف متمسک گشت و تخف و اعتراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امر او خواتین فرستاد و بمجاونت
 ایشان و مسکانت او لجای که معتبرترین خواتین بود تو تسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس راز نوک
 کند و از حضرت ایلمانی مستحق عفو کرد و صورت محض در پایه سریر خالیت چون شرف عرض و آنها یافت هتاش
 و غضب ایلمانی و عناد بوقا متضاعف شد و تکلف توقف انابت بر صدق مخالفت و تخمین عسیان حمل رفت
 فرمان شد تا طولادای یار غوچی و جیور غوهای و حسام الدین قرظی بتخص خون بی گناه سید و استخراج اموال خزان
 و استخراج انابت بی باز در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله دو و شاخ کشید و نفخ و شکست محاسبات و وجوه
 اعمال و استغاث امور و استغاث اموال پیش گرفتند اما با انابت بسبیل خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد چه عروس

استغاث

تحت بود و اسم سلطنت داشت و خواجهجان باو کا و فطنت پذیر و تدارک مخدرات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان
کسی که استیصال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه احوان آتابکی خدات پندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خوانه بر ایل
باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جزا منطقه آتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود
براستی سخن پرسیده از جواب حکم بسیار کار بند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمودن است این
مهمات را مقدم داشته خود ناگاه قان آقاچی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسد بار یلغ شغل برنگید و
دندار و حل از راز اصرار و خلع عذارا عذار و حکم شده که مرکوب ایش را جلیبو گرفته از شیراز بیرون آورده و لغت در
دینار کتیراها بعد از الاقنوع اللیل حال الکتری قان از مرکب فرود نیاید ما سر پرده میهن آتابک
بجهد آباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رکت آمیزی و تصیف مکت آمد روز دیگر را و داع ملک موروث کرد
بیرون شهر رفت بعد از بیعت که اہبت سفر با تمام سویت چون اشک از دیده روان گشت شعر خلت و ذلہب
عقلی و زانی لبیک نادیدان و زانی اسپر اسپر الهوی شاردگا فضری اما پی و زانی و زانی
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارغان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون پرتیز رسیدند
بوقا نوکران خود را با مالکیت عمادی بفرستاد و جلال الدین ارغان و خواجگار گرفته در تخفای میان اسواق بر آوردند
و آتابک را از عرض عراضه و خدمت کششی مانع آمد و هر چند او بجای خاتون شیخ شد بجهت قبول نیقاء آتابک
در وقتی که گیتی چادر قیر کون در کشیده بود که نسیب فیہ الا شہاب ولا بدانی الا خیال بیت ز او امی مرغ دن پرتیز
زمانه زبان بت از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب و عقده باز دارد و در مقدمه
خواجہ سمرانی از ان شاهزاده مکتومیر اعلام وصول آتابک با برقت و خرد داد که سر و درین چین سایه می کشند و ماه دین
انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آیین منول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آب تعلق را بتوضیح
اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نماند کاره گرفت پس خواجہ سمرانی با بهت چوب یا سا فرمودند یعنی چگونه
خاتون خان را در شب هنگامی بخانه من چون میری فرا جو آورد اگر بجنود من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت
شما فتمی بجال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که آتابک در التماس رفتی و مدارا
میانفت نغمه یاد چون روز دیگر طبیعت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرفه بازی در نشان بنمود صبح بر حکمت شب
سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود صبح تابرا و بوسنی از چاه شب دلو سیمین ریسمان بنمود صبح بود چو قبا
درارودی آسمان بر مندی طلوع نشست و یا سا و لان اشعه ضیاء انجمن بحسب راجلا میثی کرده مستغرق گردانیدند
حکم یر یلغ شد آتابک در بار غوغا حاضر شود بناهت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقع بار غوغا تجسیم
او بجای در حضرت تشفق نمود و عرض داشت که عروس خان با او ان چگونه همبیر نشیند اگر از وی کنایه صادر شد بوجوب

جرمیه آتابک ایش

وصاف

آن اعزاء ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارغان اشباح لحویت وارد و اوج عصیت با ایش وارد از قبل او در بار غو
حاضر کرد و حکم بر یلع جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید را احضار کرد و در آتابک موجد که حکام برات حاکم
خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین
حسین هر یک را به حقانیت و حکم در مقابل او زار از سر آزار بر موضع از زنده ممالک عمادی بر سر جلاوان موکل شد
تا ابقا و مجابا برود ایشان بقوت جلالت و کمال شہامت و حضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین
در عذبات عذاب کشیدند تا در بساط طیار غویبیا طسوط از ان احوال استغظاتی زد و آتابک نهانی کس فرستاده بود و
نصیحت کرده که زنهار به حکام ثبات و مردانکی و اظهار کمال و فرزانی است چه در آیین مغول اضطراب و بلبله را وسیل ثبات
برایم و این شعر بفرمودند **فَانِ الصَّبْرُ مَجْمَعٌ وَمِنْ قَدَاءِ ظُلَامِ الْكِبَالِ لَيْفًا سِهَاتٍ** این تقریر که مقصد آمدی کار جد بود
و ایلام ضرب بی قد و بین الحکم و الاخشاب بنو و ملک جلال الدین سایه پرورد و قنعم و بدعت و راحت متعود
تا ضربه تقدیم یافت زباز بسباب و مشامت در از کردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل
اطهار مخجوات ضمیر و شرطیات معتقد را برین سیاق کرد که با آتابک موضوعه کردیم که علوی را از میان برداریم و با
سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایمان عتاب فرماید که وقایق معذرت با یکجا و قبول سپید و خلع رتبه انقیاد
و نزع قلاوه امثال واجب و انیم و بصورت مجاہدہ عصیان کنیم در برای مصلحت عواقب شخه را بر جزیره قیس کشیم
و عمارت قلعه و استحسان پیش گرفت محض مدعی خصوم بشمارت و **يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ**
مقوم شد هر چند دیگران کذب کردند که خور طبع و فرط حین و عدم تحمل او را برین فتره اغرامیکند اما مصرع بس بود
خاصه زخمان قوی او را بری روح سید مظلوم بالای سر در پر دازاده با داری میخواند **صَبَّحَ سَبَلَعِي السَّامُونَ كَمَا لَقْنَاهُمْ**
در ان موضع میان آن جمع بیخ که تفریق مقتضی طبیعت است بیک ضرب او را بر تخته خاک تصنیف کردند **صَبَّحَ**
وَهَذَا قِصَّةُ الْقَدْرِ الْمُسَاحِ بنو این قسم باری در شمارش دیگران بعثت انکه بقایا بلوکات برایشان متوجه بود
و عده وفیات کرده بجان امان یافتند پس حکم بر یلع شد که آتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض
سید با و لا و اورسانیدند و بیست تومان بایام سید جمال الدین و ایلمی معین شد و بر یلع بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین
که هر یک از ان طایفه بر حسب جرمیت و اندازه روت چه معتاد و چه دیند تا امت مخالفان در کشاکش نکبات مبر
مطالبات آقاوند و معاو خیر الدینا و الاخره عالیها را معلوم و محقق شد و علی التدریج و جوه آن اجالت با ضعیف
مستخلص و عرض و مال عرض هبا و هدد و **مَا لِحَدِّدُ اِذَا حَانَ الْقَدْرُ** تا زمان دولت کیماتون ایمان نازک به
بقایای آن وجوهات میرسدند و مواعین بیات برایشان میرسخت و **الظُّلْمُ عَافِيَةٌ وَجَهَةٌ وَمَا نَبَّكَ بِلَا مِيرِينِ** حال
چون یکسال و چند ماه بگذشت آتابک ایش را اراض مختلفه روی نمود و در ان روح حیوانی از تیر ممالک قالب قاصر

وفات امامت ایش

گشت و پیش از بخت دو هفته ماه سلطنت از افاق مراد و کامرانی بجزوب وحشت و ظلمت پرست کلبن دولت سلطنتی
 به بند با و حواش بشیم شد و روز سعادت چون شام نکت بهیم و عاقبت امانی و خیم کوئی روز آن دولت برقی و میس بود
 که در یک ساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بشت و این بیت که چون عروسی
 حساست از کفنه مناسبت حال شد شعر آن الزمان و ما نفع عجائبه ابق لنا ذنبا و استوصیل الزاس ان
 الجدنین فی طول اختلافهما لا یبذون و لکن یفید الناس و اهر نذاب تیر بر رسم مغول هر چند مؤمنه و عا
 جان بود و فن کردند و او انی زرو سیم ملان شراب لعل با آن حقیق ساغر خوبی ضعیف ساختند و ذلک وقع فی سنه خمس
 و کاتبین و شهابه مدت ملک او بیت و دو سال بود شعر که عین مقبله التواهی کجیل بالجنادیل و الزمان و
 اجمع من فقدنا من دابنا فبیل الفقد ففقد المبال ولو کان النساء کئیل هذی لفضلیک النساء علی الرجال
 زهره زهره درین مصیبت کاه سبله بر آید و بجز نکلون بر انداخت و حلقه های کیسور ابرینچه کف لخصیب شیعه و از بنای
 نغین در دجاها حداثه سافرات حداد بر فنی که نغی آن بکله عصر و کافه ملک و عقیده سلطنت و عاقل ال
 سلفه بخت مملکت فایس رسید محتر این کلمات چذبت را بر نور نظم متعنی کرد امید بلیت سخت را که بخت بودی کی
 شدی شد و جدا تاج را کرده بودی برایش بگریستی و ارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دینغ کوسلیمان تا به آن
 بقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم گوکب و اسگ شفق شایدی کرد و غم آن ماه و ش بگریستی کوس نوبت گریه
 ناله ایندم در خور است جام مجلس گو که آرد تمش بگریستی کل با دیوی او چون چهره خون الود کرد شاید از کس بران چشمان
 کش بگریستی در شیراز رسم عزاء چنان پادشاهی بقدیم رسانیدند و آه و دو آسای صغیر و کسب بزرده فلک اشر پیوست
 ملوک و امرا و ائمه و کبر اباسگت بقرم کون چون شب کسوت نیل پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
 سه روز ختمت قرآن و خدمات با نوع جهان بجای آوردند و مشوبات از آن تحفه روان شایسته ای فرستاد و در بهمان حال
 اختیار این چذبت مشنوی در حلیت الفاظ پاری اتقان نشا افتاد بلیت بیالدهی سال در باغ بان که از باغ
 باشد جدا باغبان بسابم و شاما کرد مرغزار باله زشوق درون مرغزار بسی در چمن گل پیاشد صبا که بر رسته باشد
 گل از خاک ما بساب در جوی کرد و روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک با دی پست را کرده
 تا کام جای نشست کجانی که کلبن بار آمد است دم باد غلبه نار آمد است شده از غوان با دوه و لاله جام لب غنچه ابر
 شده بجام چه خوش آنکه بنشیند و پوشید و خورد چه بایست بگذشت باداغ و درد خکت آنکه انداخت و انداختش
 ز آنکس که جان سوخت تا ساختش جان پر فوس است ای پر خرد فوس جان پر خرد کی خرد کرد در جهان چشم میس و
 که خود کار او بچو ساغر دمیت جان ساغری دان و با با دوه خوار بس عزدمی عمر بنیم گذار بخش و بنجاشی و مقرا برین
 که یابی ز جان آفرین آفرین چو بر زردستی زابست دست کون دست کیش که در دست است بیگ گرای دینی بد مرد

پیر کلمه

کلمه

جای
از بندگی کوشان بنام زینب
عجله بر سر پادشاهی بنویسد
یعنی با کوشان

که انده نه پند نصیحت شو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا اطلاق موروث را بچهار ارباع قسمت کند و قسم از آن نصیب
و خزان شاهزاده کرده و چین و الغانجی و قسمی حصه مالکیت و عقا و قسمی از آن شاهزاده طایفه سیر ملکوتی و صد هزار دینار
موجب که از عهد صابین آن از اطلاق حومه و سدس ارباب مبدول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان
ورات علی القسط مقسوم بعد از آنکه مدتی دولتخانه انابکی روی در انحطاطها از زمین سلطنت و عدت و انبست مملکت
بهین ادای کوس میان همی بر رسم نوبت باقی ماند بخت خود فغان کوس می گوید با او از بلند بس زدند این نوبت را
رسم نوبت نوبت و روز کار داده مستغاب خود را در آنکه در و ذلک لبس البدیع من سیم الزمان المخلال و
غاذای الفلک الفئال و و ذلک کل فرجه ترحه و عقبت کل نزول ترحا یا کاشانه محنت و بلیت و محل
طواق است و عواقب او بصحیف عواقب لؤلؤ فی الاصر و فی الذهب فیا عوا و ان بوا فی امیر کبوا فی شراب ابدا
زحمت خار بر سر و کل طری راستی خاورد پی شادیش با ندو مشعر و در شش چون از دولات شفاق دارد لؤلؤ محنت
مخبر بلیت فی فی غلظت چه جای نیست این صورت پیرایه مجاز دارد و این عبارت سیاه تکلف راحت او عین ریخ
و بلاست و مستلک بالذات محض اندوه و غم غرضها غم و نفعها خسروا امرها مزو شورها غم و نفعه اذ بانها
الیمامة ضیفاً و نجابه صبیب اوز باره لطیف شعر نظر العصاب و هی خائفه من التواطیر بانع الرطب و
لثمة اذ بارها ملازمه طلال و لیس فی الجبال و انسخاله فکما برین این مقال است که در نفس انسانی قوی شوایی
مبداء شوقست بنیل مطنسی هنی و طیبسی هنی و مکنکی شنی و اگر چه بعضی حکما گفته اند اللذة هی اذ ذاک المسلا فیها محققان
معلوم است که نجایه و سده الی هی معدة للهمز النکاحی جوع خود محنت جوع مبتلا شود یا جگر بر شش عطش کباب
کر و دوزخ را غذای موافق یا جرعه آبی قراح آسایش و لذتی صورت نه بندد و تا جسم بجمارت و برودت انفعال پذیرد
زیبت اکسا و تریتی بغوا خربکس در خاطر کند رود تا نفس مغبون و داعی شوق و فتن و سیر تازع نمیت و شوق نباشد
بوساطت دفعه بمری منی محس لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی شتاق الام
و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج دانند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخورند باری تعالی
همگنا زکنت امراض ازین امراض با شوانب و راحت پر نواب کرامت کند و توفیق توبه بهایم با معرا از وس
تکلف و ریا و حنط مطالعه جلایا و قدسی و لذات حقیقی بعد از لاحت زوال و غار زانی دارد الله و لی التوفیق و
الهادی الی سوا الطریق و یحیی الاموات و یحیی الاموات فی حاکم شیراز مدتی مدید بواسطه رد مکایت و وضع شرور که کبر ملازمست اردو نمودند
و قروض بسیار انداخته شد و در مراجع این قصایا طوغان قستانی شرف ایاقی در بندگی حضرت یافته بود و بوقایز
تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تکلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تقاضای می جست چنانکه ذکر آن در
موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت با دوپائی چون معشوقه هر جانی قدم در خطه متابعش فلان خطه

بطلان سخن خیالی

مع الدهر اذا ما خطا واجرم مع الدهر كما يجري سائدا وتبريت و عايت طوفان التهانو و پشازا
 و سبت کشته در بندگی حضرت بشرف کشمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر وجه با بندگان معوض شود پانصد
 تومان زراذ بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات اتفاق بخواند رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان برین نافذ شد و موطن
 داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهات الهاس کردند طوفان نیز فخرالدین مبارک شاه را از نیابت
 خود برانگیختگی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقانی و تقدم دشت جهان باقی را از
 شیراز عوض یافت و با صد درو درین خاک در دیده امانی زد و قبل کمال الدین بزدین معویه ما اقرب شیء قال
 الاجل قبل فما بعد شیء قال الامل و قال علیه السلام ازالنا باطعاما للامال والکلیالی مذنیات الکفا
 بیعت دستور خراسان شده کیر و شده کیر یا کسری ساسان شده کیر و کیر دشوار جهان اگر زمین می پرسی
 بر خود همه آسان شده کیر و شده کیر خواجهان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بازکی در عهد
 امر اتجدید الترام کرده بشیراز آمدند و مستدرکار از نصب فرمود و در کار بخت و شکست امور و اعراض غمنازان و تحریض
 سعاد شروع پیوستند در دارالملک و اعمال آنچه با سفاکان و متعلقان ایشان بر ارضت و عراضات و علوفات انچه
 انداخته بودند در اجتماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمود اما از ثمره و منفعت دور علی بد از تو فیر بجز برایشان
 تقصیر چیزی روی نمود و همین شویده اوراق و کتب شفاق بر نام جاهل و بخرید و بخرید جمع و من ذلک و باقی فایده او
 بیعت سرمایه حاصل جهان بخرم نیست من و کلمه متبذ و نامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون
 تحصیل متسع بی حاصل بود اموال بقایا بلوکات که در صدایق خزانه مخموم با بیستی بر صحایف و وفات بر بالوف و سنین و حسرت
 و دو اینق و قرار ببطر قوم کشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شقصه و عددان از هر کس حاصل شده بود
 متوجه بندگی کشتند و فخرالدین مبارک شاه را بجهت تخلص نامت اموال و افرانح محاسبات بگذشتند و جوبات که در خزان
 خانه و هم نماده بود و قفل احتمالت بر زو بخواند پادشاه چگونه نقل لوپسی کرد و بخرید و بدبذیب بر نفس غالب شد او نیز
 در ادارات و مسامحت تقصیر فاحش کرد و روزنامه خود را بدنامی متوجع کرد و انید با حکام ممانت و توانی پیش گرفت
 و جعل بین العبر و التزوان برین و همان سال بخر کشید سعد الدوله حکم برینع حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اطراف
 ایام را مستاصل میکردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و غیر الدین
 مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا صغمان بر رسم استقبال تلقی نمودند و از خانه بازخواست ایشان با انواع خدمات و تحف
 توفی بست اما لقی لقیها و لا بدفع الذبیر اذ صادف الاجله عوشی و را اول ملاقات بعثت تقصیر در اموال و جهاد
 و مدارات باارباب بلوکات فخرالدین مبارک شاه و محمدالدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون کرکت پوسف
 بی گناه بود بر شمشیر کزرانید و خواجده سیف الدین و خواجده نظام الدین برای میانست نفس و تعویق و در قتل بازکی

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی کجایم از سیم وزر و یواقت و در نهند از جگر و در کوی و در کدر بملول خنده زو و گفت ایسان که چنان
 خزان و دغاین نهاده اند و در صند و چو دل را بعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از آن انتفاع نمیکند و دیگر از آن حتی
 نمیرسانند با سکت و خاشاک و خاشاک مساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زو و جواهره فون
 منتفع متصوره قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکنزون الذّهب و الفیضة و لا ینفقون فی سبیل الله فبئسهم
 بعباد الله و قال ارسطاطالیس الفیضة نبوغ الاحزان و قتی این روایت اتفاق است و اتفاقاً و شعراً لئیسئت ان
 یحظی بذالعبس حاضر فکل کل ما توفی صمک محض لمن نفع الاموال مالک فانلبه فانک مثل المال
 لاشک فبیر از روز جمهر رسیدند فرق میان کریم و یم حسیت قال الکریم من استوی عنده الذهب و الفیضة
 و سایر الاجار و اللیم من استوی عنده الذهب و الفیضة و سایر الاجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی
 استخار زو و خاک یکسان باشد و یم آنکه در نظر فاسد و حوصله تنگ او از راه استقامت خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند
 صورت بطریق تقریر و تضریب در ذکر ذوات همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر بر شمشیری همت
 نقد این تجربه را در محل تدبیر بر مکتب تفکر نده معلوم کرد اند که در بسیار مستقیم اعتبار صدق عیاری حاصل دارد و بدان تعظیم و متعجب شود
 و بر حرص و انکار کما طیب اللیل اقبال کند و عروس از آنکس که طیب الویل استقبال نماید چه دنیا نازیبانی و بیابا پوش و کدم نای جو
 فردش است چنانکه کفرام نر هی فینا الفناء لا نودعنا ما لم نودعنا و عهدی بالذهر لادناه اذا دنا و ههما
 لنا الید و اشرکنا باعنا و ابلعنا مال یا سعادت و وجهانیت و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون در دست
 مقبل آید تنی که از عمر مشرفه مملنی باید اول نوشته آخرت و الاخره خیر و کسب بر دار و اعداب خیره
 خیره بگذارد پس خود در ستان و زیرو ستان بدان متمتع و محتفل باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در
 عمل بواسطه خاصیت خداقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از
 غرور که نوش و پیش او اندک است و مال و مالش او یکی نفعها مشرفه عن نفعها و اصولها تابعه لید و نفعها بقام برود
 پیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارو قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لك
 من مالک ما اکلک فانفتک اولبیتک فابلیک ان تصدقت فابیتک و ما یوی ذلک فلیغیرک
 شعریع المعبین علی المرؤة للفتی مال بصون عن البذل نفسه لاشیئ انفع
 للفتی من ماله یقصر حوائجه و یجلب الله و اذ ارمنه بد الزمان
 بسهمه غدت الذراهم دون ذلك و ستمه صاحب ثروت بجمل شقی محروم است و عالم مظلوم و مجرم
 مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و کنت ترغه و تنعم ندارد و او ایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان و غصاب
 فاسبان بنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرایه فایت و لذت و حیرت جاوید حلیت حاصل زبیر منی منی فی

پوسته غم و ناکامی بس درین حال این ایات زبان خاطر ملا کرد بلیت بسم در شده همو طفلکان مغرور بپوی گم
 شوی میرو صاحب افسرانان اگر دو اب بزرگتر نشدی قلایدکت و قبال فرج استراحت تراست عمر عزیز کی گم
 فیضی توان خرید و صد ملک شاه بخواران چو مهر از سر سوزار برادر نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطرانان بر
 ز سدر منی هر چه بنت در دنیا با بروی قاعت که خاک بهتران نعوذ بالله من مال امانا عن صوب الا شفاع و
 امانا بوسیم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها و اعتبر و مزید جملین و عی و اذکر و کفایه لمر فی کت
 فیها بالزای السدید و ذکر لمن کان له قلب أو ألقى السمع وهو شهید جوشی چون تحصیل اموال و شیت مال
 و قتل بچال و عارت و اولال فارغ شد با طرف ممالک فرستاد و بر ولایت فدرسی منی بر اطاک اینجوز قری و مزایع میا
 و دو الیب و طواصین و ارضی سیوح و بجنس سعود و نجوس و تسلیم آوردند و تمامت شجار بسایتین از مشرات نخلات و سیلا
 که خانیل اگر مواعنتکم القله فانها خلفت من بقیه طینه ادم حاصل دهشت تا که مکرمت لقی لقیه نینب الکریمینان الکریم
 نتیج پاک است و از غیر مشرات چاروبید عیشام و عمر عر تعدا کردند تا در حضرت ایلیان ظا هر کرد که بر جزویات اجوا
 ممالک تا بدین حد و قوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الا عالی شیراز نقل کرد و خواجگان سیف الدین و نظام الدین
 که تیر و بر فلک از ترشح درایت و تفیح سیاق تایشان هنگام تمام مصالح جمهو و کشف معضلات امور از روی انفعال
 رقم لایجری بر فذکت ذهن و دکاه خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی محاشنه عجز و کنسار در وجه نادیدی و در ازا
 کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از شیب تا مخلص مستیاری مخلص محصل مکشی بر کوشه این خاکه ان عرضه تیغ خون قشان
 کرد و شهید مذ و سر با ایشرا از لکزه دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فطر درایت مفید و مزح
 نیامد و رای دور بین عاقبت اندیش گم یاب واقع و مانع نکشت و بر زمین آیندگان حقیقت مضی قبلنا قوم دیوان
 یقوموا بلانعب عینا فلم یتقوموا مستقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد بلیت لمؤلفه و قات
 صاحب منغام سیف دین یوسف که لفظ و کلش ستور طکت و دین بود و در شبی زربع الاخر تاسع عشر بسال شماه تسعو
 ثمانین بود دنیا دام غفلت و با ناز چه محنت و کسبت است و در کار به یاد آرند و فتنه و شور و محمن و مفتن بدان دایم از
 خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه نیافت رنجور فال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخذوا یوما لا یجری و الد
 عن ولد و لا مولود هو جاز عن والدیه شما ان و عدا لله حق فلا تغرنکم الجوه الدنیا و لا یغرنکم بالله القرون
 شعر الان دنیا مثل الودیع جمع امانیک فیها حدیقه فلا تغرنکم بالذی نلت فیها فها هو الاسراب بقیعه
 پس ای دل ازین حالات و علات یکی عتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نینت و از بکو و بصفا و بیضاء و چون
 اطفال خورند مباح و بخلو و مریش بیش مذاق همت متغیر کردن در خواب حرص خیال ارزو باد در از چند منی و از برای
 خوش آمد جا بلان بر مرصد معاتب و کیران نشینی شعر فاحسن یغذو المر و فقه و لیس له من سایر الناس عاذر

تاک

مفتن